

حقیقت، موانع و گام‌های سلوک معنوی

از نگاه قرآن

استاد مسعود تاج آبادی

جلسه دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسه قبل عرض شد که در آغاز کار باید بدانیم که غایت و هدف سلوک چیست تا همواره خودمان را با آن هدف بسنجیم؛ ببینیم آیا در راستای غایت سلوک زندگی می کنیم یا نه؛ زندگی‌مون، عبادت‌مون، بندگی‌مون، اعمال خیرمون از آن غایت سلوک خارج شده یا اصولاً در آن راستا نیست یا از آن غفلت داریم.

مراد از عبودیت در قرآن

عرض شد که قرآن کریم غایت سلوک را عبودیت میدانند، و باز عرض کردیم که مقصود قرآن از عبودیت با آن معنای لغوی و عرفیش فرق می کند؛ عبودیت در واقع در معنای عرفیش یک مقدار بار منفی پیدا می کند؛ تا می گوئیم بندگی خدا در واقع یعنی مجموعه ای از محرومیت‌ها و محدودیت‌ها؛ یعنی اینکه بنده خدا باش معنایش این است که از یک سری چیزها خودت را محروم کن که همان محرمات هست؛ و به یک سری چیزها خودت رو مقید کن که همان واجبات است.

اما در اصطلاح قرآن و فرهنگ قرآن عبودیت به این معنا نیست؛ بلکه یک معنای وسیع و عمیقی دارد که انجام واجبات و ترک محرمات یکی از فروع است؛ در جلسه قبل توضیحاتی رو در مورد عبودیت دادیم که در این جلسه نیز نکاتی را عرض می کنیم.

عبودیت از منظر روایت عنوان بصری

قاعدتا شما عزیزان با روایت عنوان بصری آشنایی دارید؛ روایتی است که مرحوم سید علی قاضی به شاگردان خود تاکید می کردند که این روایت در نزدتون باشه و هر روز و هر هفته این روایت رو مطالعه بکنید و در آن تامل کنید؛ این حدیث ماجرای یکی از شیوخ و پیرمردان اهل سنت است به نام عنوان بصری که از شاگردان انس بن مالک رئیس مذهب مالکی بوده است؛ به مدینه میاد که محضر امام صادق علیه السلام برسد؛ از علم حضرت بهره ببرد و ماجرای دارد که امام صادق اول ایشان را نمی پذیرد تا اینکه طی فرآیندی حضرت اذن حضور می دهند؛ در محضر حضرت در مورد علم گفتگویی می کند که در آنجا امام علیه السلام می فرماند که علم با تعلیم و تعلم به دست نمی آید؛ بلکه علم حقیقی آن است که خداوند آن را در دل هرکس بخواهد قرار می دهد؛ «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»

علم حقیقی آن است که خداوند به او عطا کند نه هرکس که مطالعه بکنه؛ مطالعه و استاد دیدن می تواند مقدمه آن نور باشد و لزوما علت آن نور نیست؛ یعنی ممکن است کسی مطالعه داشته باشد، تحصیلات داشته باشد، تفکر داشته باشد، به آن علم حقیقی برسد و ممکن است نرسد؛ بعد حضرت می فرماید اگر میخواهی به آن علم حقیقی دست پیدا کنی باید به عبودیت برسی؛ بعد عنوان بصری می پرسد که «ما حقیقه العبودیه؟» حقیقت عبودیت چیست؟ آن عبودیتی که مقدمه رسیدن به نور حقیقی است؛ روایت مفصله ما در اینجا بخشی از آن را عرض می کنم؛ حضرت در پاسخ فرمودند: «ثلاثة اشیاء» عبودیت سه رکن و ضلع دارد.

ضلع اول: «أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلِكًا لَأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ»

ضلع اول عبودیت این است که هیچ مالکیتی برای خودش قائل نباشد؛ هر چه را که دارد ملک خدا بداند؛ علم و قدرتش را ملک خدا بداند؛ اعتبار و محبوبیتش را ملک خدا بداند؛ فرزندان و همسر صالحی اگر دارد آن ها را ملک خدا بداند.

ضلع دوم: «وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا» نخواهد در مقابل تدبیر خدا خودش را تدبیر بکند؛ یعنی تصمیمات و برنامه ریزی که می کنه، اهدافی که در زندگی معین می کنه همه در سایه تدبیر الهی باشه؛ همه همسوی با تدبیر الهی باشه؛ در مقابل و متضاد با تدبیر خدا برای خودش تدبیری نداشته باشه؛ هر چیزی رو برای خودش بخواد اگر خدا خواسته؛ در اینجا ممکن است کسی بپرسد از کجا بدانیم خدا چه چیزی برای ما تدبیر کرده است؟ علم ما به تدبیر خدا از طریق شریعت است؛ هر چیزی که در قرآن و سنت برای ما مشخص شده باشد آن تدبیر خداست؛ خدا هیچ تدبیر معنوی نسبت به ما خارج از دین ندارد؛ تمام تدبیر خدا در قرآن و سنت تجلی کرده است؛ اگر میخواهم من برای خودم تدبیری اتخاذ کنم باید در راستای همین تدبیر کلی در شریعت باشد.

ضلع سوم: «وَجُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ» سومین ضلع عبودیت این است که تمام اشتغالش امر و نهی خدا باشد؛ از این دایره خارج نباشد؛ باید دغدغه داشته باشد اشتغال یعنی دغدغه داشتن؛ دغدغه داشته باشه که صبح از خواب وقت بلند میشه تا شب ببینه آیا امروز من مراقب بودم که آنچه انجام میدهم رضای خدا در آن بوده یا نه.

ملاحظه فرمودید که این ارکانی که امام صادق علیه السلام فرمودند همان چیزی است که از آیات دیگر استفاده شد.

یک نکته دیگری که از آیات قرآن استفاده می شود این است که عبودیت با حضور تلازم دارد؛ عبودیت حقیقی زمانی تحقق پیدا می کند که عبادت عن حضور باشد؛ یعنی حجابی میان او و خدا نباشد؛ به بیان دیگر ما باید عبادتمان را عن حجاب آغاز می کنیم حجاب معاصی و غفلت ها تا منتهی بشود به جایی که حجابی باقی نماند.

یکی از آیاتی که این مطلب از آن برداشت می شود آیات ۱۹-۲۰ سوره انبیاء است: «لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ (۱۹) يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ (۲۰)»

«و هر که در آسمان ها و زمین است، فقط در سیطره مالکیت و فرمانروایی اوست، و کسانی که در محضر اویند از بندگیش تکبر نمی ورزند و خسته و درمانده نمی شوند. (۱۹) شبانه روز او را بی آنکه سست شوند، تسبیح می گویند. (۲۰)»

کسانی از عبادت خدا خسته نمی شوند که عند الله و حضور خدا رو درک می کنند؛ و الا تکوینا همه انسان ها چه کافر و چه مسلمان در نزد خدا هستیم؛ اینکه فرمود «نحن اقرب اليكم من حبل الوريد» مربوط به همه انسان هاست؛ هیچ فاصله ای میان خدا و موجودات نیست؛ این قرب تکوینی است که اثر ندارد؛ آن قربی اثر دارد که انسان ببیند و مشاهده بکند و این حضور را با تمام وجودش احساس بکند؛ به بیان دیگر به تقرب برسد یک قرب اختیاری پیدا کند؛ فرمود کسانی که این حضور در پیشگاه خدا را احساس می کنند دچار استکبار و خستگی نمی شوند؛ شبانه روز هر کاری انجام میدهند مصداق تسبیح خداست؛ در مقابل کسانی که نسبت به عبادت خدا تکبر می ورزند به خفت و خاری داخل در جهنم می شوند «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» چرا استکبار می ورزند چون من عنده نیستند؛ دچار حجاب ضخیم شرک و کفر هستند؛ این مطلب در سوره اعراف هم آمده است «إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ (۲۰۶)» ای پیامبر بدان کسانی که در نزد پروردگار تو هستند استکبار نمی ورزند؛ در حال عبادت هستند اگر چه کارهای معمولی انجام می دهند؛ در همین دنیا عند ربهم هستند «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» شهدا بعد از شهادت عند ربهم می شوند؛ یک لذت و آرامش وصف نشدنی که ما اصلا نسبت به این لذت درک نداریم؛ ولی قرآن در این آیات می فرماید که در همین دنیا هم به مقام عند الله می توانید برسید؛ علامه طباطبایی در اینجا میفرماید که این آیات نشان می دهد که عبودیت با حضور تحقق پیدا می کند؛ عبودیتی که بدون حضور باشد خداوند تفضلا قبول می کند و پاداش می دهد؛ سوره حمد هم می گوید نماز وقتی می خوانید بگوید «ایاک نعبد و ایاک نستعین» نگید «ایاه» ضمیر غایب نیارید اگر ضمیر غایب بیارید اصلا شما خدا را عبادت نکردید؛

چون خدا که غایب نیست؛ حالا من گفتم «ایاک نعبد و ایاک نستعین» اما دلم حاضر نیست قلبم حاضر نیست من لفظا دارم میگم ولی قلبم در حجاب است؛ بر این اساس اگر خداوند تمام نمازهای ما را بریزه دور که اصلا شما نماز نخوندید درسته؛ کارش عادلانه است؛ هر چند این کار رو از روی لطف و رحمت نمی کنه؛ اما اگر این کار رو بکنه درسته چون قرار بود شما بگید «ایاک نعبد» اما شما زیانتون گفت ولی دل و قلبتون نگفت؛ لذا اینکه در سوره حمد به ما اینطوری گفتن یعنی به این سمت برید که نمازتون نماز حاضر باشد.

نکته دیگری که از آیات قرآن برداشت می شود این است که عبودیت قرآنی که غایت خلقت است با معرفت به اسماء الله تلازم دارد؛ عبودیت دو چهره دارد یک چهرش همین هایی است که عرض کردیم و یک چهره باطن آن است که عین معرفت و شهود است؛

آیات ۳۰-۳۳ سوره بقره که بارها این آیات را خواندیدو در آنها تفکر هم کردید؛ ماجرای خلافت حضرت آدم و گفتگو خداوند و ملائکه است؛ به ملائکه گفتیم «انی جاعل فی الارض خلیفه» میخوامم در روی زمین خلیفه داشته باشم؛ یعنی یک کسی که من را نشان بدهد؛ خلیفه نماینده خدا از یک سو و نمایاننده خدا از سویی دیگر است؛ یعنی علمش نشانگر علم من باشد، قدرتش نشانگر قدرت من باشد، رأفتش، رحمتش همه چیزش من رو نشون بده؛ یعنی کسی که خیلی به من نزدیک شده باشد؛ بین او و اسماء و صفات من فاصله ای نباشد؛ مظهر اسماء و صفات من باشه؛ ملائکه چند تا ادعا کردند اولین ادعاشون این بود که این انسان رو که میخواهی خلیفه خودت بکنی او شایستگی نداره؛ دومین ادعاشون این بود که ما میتونیم خلیفه تو در روی زمین باشیم؛ برای این دو ادعا استدلال آوردند به اینکه انسان ها در روی زمین خون ریزی می کنند «اتجعل فیها و یفسد فیها و یسفک الدماء» خلیفه الله که نباید اهل ظلم و فساد و گناه باشه؛ ولی انسانها اینکار رو می کنند پس شایستگی ندارند؛ دوم اینکه خلیفه الله باید دائما در حال تسبیح باشه لذا گفتند «ونحن نسبح بحمدک و نقدرس لک» ما شایستگی داریم چون اولاً فساد و خون ریزی انسان رو نداریم ثانیاً شرط خلافت هم داریم زیرا ما دائما در حال تسبیح و تقدیس و عبادت هستیم؛ یعنی ادعا کردند که شرط خلافت این عبادت مصطلح است همین حمد و تسبیح و... است؛ خداوند در جواب فرمود بله انسان ها خونریزی و فساد می کنند اما اینکه شما می گوید شرط خلافت عبادت باشد نه چنین چیزی نیست بلکه آن چیزی که شرط خلافت است علم به اسماء است «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هولاء ان کتم صادقین» ما به آدم علم به اسماء را دادیم به عنوان اولین خلیفه الله به او علم الاسماء را دادیم؛ نه اینکه آدم یگانه خلیفه الله باشد چون اگر اینطور بود خدا در جواب ملائکه می فرمود بله آدم ها خونریز هستند ولی این آدم که پیامبر است فساد نمی کند؛ خداوند در این آیات

خونریز بودن انسان ها را نفی نکرد و در واقع حرف ملائکه رو نفی نکرد؛ اما اینکه فکر کنید که انسان ها شایستگی ندارند این غلط است؛ چون شرط خلافت علم به اسماء است و آدم میتونه علم به اسماء پیدا کنه؛ اصولا ما انسان ها را خلق کردیم تا به علم به اسماء برسند؛ لذا بزرگانی مثل علامه طباطبایی می فرمایند غایت خلقت علم به اسماء است؛ چه بگویید علم به اسماء و چه بگویید عبودیت هر دو یک معنا میدهد.

در اینجا دو نکته مهم است یکی اینکه اسماء به چه معناست؟ دوم اینکه علم به اسماء چه علمی است؛ اینجاست که مفسران اهل سنت بدون استثناء به بی راهه رفتند؛ مگر آنهایی که گرایشات عرفانی دارند؛ به نوعی سر سفره اهل بیت نشستند؛ بقیه گفتند این اسامی اشیائی است که در دنیا است؛ اسم کره زمین، اسم فلان سیاره، اسم کوه و ... مراد از اسماء موجودات عالم طبیعت است؛ این مفسران نفهمیدند که ملائکه این علم رو که دارند؛ ملائکه دارند این موجودات رو تدبیر می کنند؛ ملائکه هستند که به این موجودات رزق می دهند؛ ملائکه کوه را کوه کردند، زمین را زمین کردند؛ یعنی موجودات طبیعت رو می شناسند؛ واسطه تدبیر خدا همین ملائکه هستند؛ دوم اینکه علم به این اسماء که کمال برای ملائکه نیست؛ برای یک موجودی که در طبیعت می خواهد زندگی کند علم به این اشیاء لازم است و لازمه زندگی اجتماعی است نه زندگی فردی؛ بر این اساس اگر عده ای از انسان ها در زمین زندگی می کردند و هیچ ارتباطی با هم نداشتند نیازی به زبان و سخن گفتن نداشتند آنوقت نیازی به این علم به اسماء اشیاء نبود؛ پس علم با این اسماء لازمه زندگی اجتماعی است و ملائکه زندگی طبیعی و مادی ندارند.

پس مراد از اسماء، اسماء مادی نیست و چیز دیگری مراد است؛ دوم اینکه مراد از این علم علم حصولی نیست چون که خداوند متعال می فرماید که با ملائکه ای که این ادعا رو کردند گفتیم اگر راست می گید «انبئونی باسماء هولاء» این علم به اسماء که حضرت آدم داره شما هم از این علم خبر بدید اگر چنین علمی دارید؛ یعنی شرط تقرب به من علم به اسماء است، آدم این علم رو داره من بهش مقام خلافت رو دادم؛ شما اگر دارید بگید و گزارش بدید اگر چنین علمی دارید؛ «ان کتم صادقین» اگر راست می گید؛ «قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا» گفتند تو پیراسته هستی ما چنین علمی نداریم.

در ادامه آیات داره که خداوند به حضرت آدم فرمود: «انبئهم» به اینها خبر بده از اسماء؛ شمه ای از علمت رو برای ملائکه بازگو کن؛ «فانبئهم» حضرت آدم به ملائکه خبر داد از علمش بعد ملائکه ساکت شدند و پذیرفتند که حضرت آدم شایسته خلافت است؛ معلوم میشه این علم حصولی نیست؛ چون اگر علم حصولی بود ملائکه

می تونستند بگن خدایا قبل از اینکه حضرت آدم خبر بده ما خبری از اسماء نداشتیم؛ الان که به ما یاد داد ما هم رتبه آدم شدیم؛ و مثل او شایسته خلافت شدیم؛ اما این رو نگفتن بلکه پذیرفتن که شایستگی خلافت رو ندارند؛ و قانع شدند که بر آدم سجده کنند؛ یعنی سجده بر آدم بعد از این ماجرا صورت گرفت؛ به همین سبب بزرگانی همچون علامه طباطبایی و برخی از مفسران اهل سنت گفتند که این سجده ملائکه یک سجده تعظیم نیست صرفاً بلکه سجده ملائکه قبول کردن این موضوع بود که در راستای تکامل انسان ها قدم بردارند؛ در خدمت سلوک معنوی انسانها باشند؛ کمک می کنند به انسانها که این اسماء در انسانها فعلیت پیدا کنه؛ سجده به این معناست نه اینکه صرفاً برای تکریم باشد؛ سجده کنید یعنی اینکه این استعدادی که به انسانها دادم که به این قرب حقیقی یعنی علم به اسماء برسند شما باید در راستای این حرکت و سلوک معنوی انسانها باشید؛ پس این علم، علم شهودی است؛ یک علمی است که گفتن و شنیدن حاصل نمی شود.

مراد از این اسماء یعنی همان حقایق غیبیه هستند که علم شهودی به آن حقایق نوعی اتصال وجودی به آن حقایق دارد؛ علم شهودی به عالم غیب یک نوع اتحاد وجودی می آورد؛ بر خلاف علم حصولی است؛ الان وقتی من علم پیدا می کنم که فلان درخت در حیاط وجود دارد ولی اتحاد وجودی با این درخت پیدا نمیکنم؛ ولی در علم غیبی یک نوع اتصال وجودی هست؛ یعنی ای ملائکه بدانید این انسان می تواند به حقایق هستی اشراف پیدا بکند؛ آن چیزی که ما در اینجا در صدد بیانش هستیم آن است که یک جا می فرماید غایت سلوک عبودیت است، یک جا می فرماید غایت سلوک خلافت است؛ شرط خلافت هم علم به اسماء است و این اسماء هم اشیاء طبیعی نیست؛ علم هم علم حصولی نیست بلکه علم شهودی است؛ پس مجموع آیات عبودیت که جلسه قبل بررسی کردیم با این آیاتی که امروز بررسی کردیم به این نتیجه می خواستیم برسیم که غایت سلوک آن است که انسان به یک مرتبه ای می رسد که با اسماء غیبی هستی یک اتصال وجودی پیدا می کند یعنی فراتر از عالم طبیعت میشه وجودش و همراه این یک لذت و آرامش ویژه ای دارد؛ هر چه که انسان به عالم والا نزدیکتر بشه لذتی که میبره شدیدتر و عمیق تر است.

بحث بعدی این است که شاخصه های عملی عبودیت چیه؟

دو ثمره شاخصه های عبودیت

شاخصه های عبودیت دو فایده برای ما دارد:

۱- حکم شاخص جزئی تر را دارد که ما در مسیر سلوک معنوی هستیم یا نه؛ چقدر از این شاخصه ها تو زندگی هامون هست؛ چقدرش ثابت و چقدرش متزلزل

۲- می توانیم اصلاح بکنیم خودمون را یعنی از طریق معلول به علت برسیم؛ شاخصه های عبودیت را در خودمان ایجاد می کنیم تا باطن عبودیت و معرفت نفس در ما ایجاد بشود؛ در روایات هم داریم که هرچقدر بتوانیم حالات زودگذر خودمون و حالات دائمی را مراعات کنیم ذره ذره به باطن عبودیت نزدیک می شویم.

بخشی از این شاخصه ها در سوره فجر هستش؛ در سوره فجر از آیات ۱۵-۲۰ یک دسته از انسان ها را معرفی می کند؛ از آیات ۲۷-۳۰ دسته دوم را معرفی می کند؛ قرآن این دو دسته را در مقابل هم قرار می دهد؛ در تفسیر به این قاعده تقابل می گویند؛ این نحوه معرفی به ما می گوید که این گروه اول هر چیزی دارد بدانید گروه دوم این صفات رو ندارد؛ یک مقدار از ویژگی های گروه اول رو می گوید و یک مقدار از ویژگی های گروه دوم بعد از تقابل به بقیه صفات آنها پی ببرید.

در آیات اول ۱۵-۲۰ می فرماید: «فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاكرمه و نعمة فيقول ربى اكرمنى» یه عده از انسانها هستند که وقتی خداوند متعال آنها را مبتلا می کند و امتحان می کند و بهشون نعمت می دهد اکرام مادی می کند؛ «فیقول ربى اكرمنى» باور می کنند که خدا ما را خیلی دوست دارد؛ ما قرب به خدا داریم اگر قرب نداشتیم خدا اینگونه به ما نعمت نمی داد؛ ما به لحاظ باطنی هم در پیش خدا اعتبار داریم.

«واما اذا ما ابتلاه فقدر عليه رزقه فيقول ربى اهاننى» همین آدم وقتی خدا رزقش را تنگ می کند و او را دچار فقر می کند و زندگیش بالا پایین بشود می گوید خداوند به من اهانت کرده و به من توجه نکرده و حق من را ادا نکرده است؛ «كلا بل لا تكرمون اليتيم» خدا می فرماید این تفکرات رو بزارید کنار، این معیارها رو بزارید کنار، مشکل شما این است که اهل اکرام به یتیم نیستید؛ «ولا تحاضون على طعام المسكين» دیگران را تشویق نمیکنید که به مساکین کمک کنند؛ یعنی شما یک وظیفه دارید که به یتیم ها کمک بکنید؛ وظیفه دومتون این است که اگر خودتون کمک نمی کنید دیگران رو تشویق کنید ولی ایراد شما اینه که دیگران رو تشویق نمی کنید؛ اینکه فقط خودم کمک بکنم کافی نیست لذا خداوند انسانها را سرزنش می کند که چرا بقیه را سفارش به کمک به مستمندان نمیکنید؛ «و تاكلون التراث اكلا لماً و تحبون المال حباً جماً» شما همه ارث را برای خودتون می خواهید آنچه خودتون دارید برای خودتان می خواهید و هر آنچه دیگران دارند با حيله ای می خواهید آنها را جزء اموال خودتان بکنید؛ براتون هم مهم نیست حلال باشد یا حرام؛ شما مشکلاتان همین است؛ یک زیاده خواهی در شما

است؛ «و تحبون المال حبا جما» یک محبت عجیب غریبی به اموالتان دارید؛ بعد در آیات بعدی می فرماید معاد هست از قبر بیرون می آید بعد در ادامه می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» قرآن یک پرش زد در اینجا گفت یه عده از انسان ها اینطوری هستند و از طرفی یه عده از انسان ها هستند که به نفس مطمئنه رسیدند؛ یعنی نفس مطمئنه آن صفاتی را که برای انسان های قبلی گفتیم ندارد؛ نفس مطمئنه آن چند صفت را ندارد؛ اگر میخواهید به نفس مطمئنه برسید باید این صفات را کنار بزارید؛ وقتی به نفس مطمئنه رسیدید «ارجعی الی ربک ...» داخل در بندگان من می شوید؛ این خطاب در قیامت است وقتی از قبرها بیرون میانند؛ روز قیامت که عبودیت و بندگی و تکلیف نیست؛ پس چرا به نفس مطمئنه می گوید داخل در بندگان من بشو؟ مرحوم علامه طباطبایی می فرماید یعنی اینکه من عبودیت تو را در دنیا پذیرفتم؛ یعنی داره تایید می کنه عبودیت او را در دنیا نه اینکه بگوید عبودیت رو از الان شروع کن؛ چرا عبودیت تو را پذیرفتم مگر عبودیت تو چه شاخصه هایی داشت؟ شاخصش این است که اگر رزق زیاد به تو می دادم نمی گفتی من نزد خدا مکرم هستم و نزد خدا مقرب هستم؛ می گفتی این اعتبار و ثروتم هیچ ربطی نداره؛ و اگر یک روزی می خواستم امتحانت کنم و به مریضی و زخم زبان مردم مبتلا می کردم باز آنجا نمی گفتی خدا من رو رها کرده و دوست ندارد؛ ضمنا به یتیمان کمک می کردی؛ دیگران را تشویق می کردی که به مستمندان و یتیمان کمک کنند.

در آیه دیگری در سوره یونس آیه ۷ می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِمَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ» کسانی که قیامت را قبول نداشتند و راضی شدند به حیات دنیوی و لذات مادی یعنی بسنده کردند به لذات مادی و اطمینان به دنیا و لذات دنیوی پیدا کردند و به خاطر همین به یتیم و مسکین کمک نمی کنند؛ نفس مطمئنه ان کسی است که به لذات دنیا اطمینان نکرده است؛ شاخصه این اطمینان آن آیات ۱۵-۲۰ سوره فجر است؛ این رو می گوئیم تقابل که صفت برخی رو می گوید و گروه بعد را مطرح می کند و می گوید این گروه صفات گروه قبلی رو ندارد؛ پس این آیات در مقام بیان شاخصه های عبودیت است از راه تقابل معانی؛

حالا که عبد من شدی شاخصه دیگرش رضایتمندی خدا از آنها و رضایت آنها از خدا است؛ تو مرضیه هستی هم اخلاقت و هم رفتارت.

پس یکی از شاخصه های عبودیت رضایت خداوند است کارهای ما باید مورد رضایت خدا باشد؛

رضایت انسان نسبت به خدا دو مصداق دارد:

- ۱- رضایت عبد نسبت به افعال تکوینی خدا: یعنی عبد نسبت به حوادث و قضا و قدر خدا راضی باشد؛
- ۲- رضایت عبد نسبت به افعال تشریحی خدا: یعنی هر حکم تشریحی خدا را بدان راضی باشد نه تنها عمل بکند در دل هم راضی باشد؛

ما می توانیم اینها را به عنوان شاخص عبودیت قرار دهیم در زندگی خودمان.

سوال

این تدبیری که در دنیا نسبت به امور مادی انجام می دهیم و آینده نگری داریم چگونه است؟

در مقام پاسخ باید بگوییم ما در حدیث عنوان بصری هم گفتیم که تدبیری مستقل از تدبیر خدا نداشته باشیم؛ در بحث های عرفانی به این مطلب توجه دادند که قضا و قدر خدا مخفی است و انسانها نسبت به تدبیر الهی غافل هستند و اگر انسانها از تدابیر الهی اطلاع داشتند آنوقت دیگر امتحان های الهی لغو می شد؛ ما نباید در مقابل تدبیر خدا تدبیری داشته باشیم و از کجا بفهمیم که تدبیر ما مقابل تدبیر خداست گفتیم تدبیر خدا همان شریعت اوست؛ اگر این تدبیر من طعنه نمی زد به حرام خدا این تدبیر خوبه اما اگر تضاد داشته باشد جایز نیست؛ از کجا بفهمیم که به بلوغ معنوی رسیدیم از آنجا که اگر تدبیری کردیم و نتیجه ای در بر داشت به آن نتیجه راضی باشیم؛ اگر به تدبیر خدا اعتراض نکردم معلوم میشه تدبیرم در مقابل تدبیر خدا نبوده اما اگر اعتراض کردم معلوم می شود به این بلوغ نرسیدم؛ بعد رضایت هم درجات دارد؛ باید هدف گذتری داشته باشم که تمام راضی باشم اما نباید توقع داشته باشم تماما راضی باشم؛ و نا امید نشوم در مسیر بندگی. «اتقوا الله حق تقاته» هدف است ولی «اتقوا الله ما استطعتم» مسیر است.